

بہارِ تعلیم

۱۵۲۰۲۷۹

سختی در کتب و قصیدہ کی از غزلیہ



۹۲۶۱ شماره ثبت و کتابخانه ملی و اسناد ملی ایران - ۹۲۶۱ - ۹۲۶۱ - ۹۲۶۱ - ۹۲۶۱ - ۹۲۶۱ - ۹۲۶۱ - ۹۲۶۱ - ۹۲۶۱ - ۹۲۶۱ - ۹۲۶۱

HP 14700 - 14700 - 14700 - 14700 - 14700 - 14700 - 14700 - 14700 - 14700 - 14700



اولین مرکز ملی بایگ و کتابخانه

لحظه‌های دلپذیر، قصه‌هایی از غدیر ● نویسنده: مرتضی دانشمند

میر هنر: رویش رسانه rooyeshresane.ir ● صفحه‌آرا: سیدرضا سعیدزاده بیدگلی

شمارگان: ۲۵۰۰ ● نسخه چاپ اول: ۱۳۹۶

دفتر مرکزی کانون خورشید (قم): (۰۲۵) ۳۷۷۴۲۶۰۱

دفتر تهران: (۰۲۱) ۲۲۷۰۰۴۴ ● دفتر کاشان: (۰۳۱) ۵۵۵۷۱۰۹۵

دفتر مرکزی انتشارات پیام داد: تهران، خیابان ولیعصر، میدان منیریه، خیابان

شمس‌الیری، پلاک ۱۴

تلفن: ۶۶۹۶۳۵۶۶ - ۴۱۰۸۴۹ - ۶۰۴۱۰۸۴۹ ● دورنگار: ۶۶۹۸۹۴۸۰

سرشناسه: دانشمند، مرتضی، ۱۳۲۷
عنوان و نام پدیدآور: لحظه‌های دلپذیر، قصه‌هایی از غدیر، نوشته مرتضی دانشمند.
صفحه‌آرا: سیدرضا سعیدزاده بیدگلی. مشخصات نشر: تهران: پیام، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری: ۱۱۲ ص. مصور. شابک: ۴-۵۰۰-۱۵۲-۹۷۸-۶۰۴۸-۰
وضعیت فهرست‌نویسی: برون‌سپاری. یادداشت: کتابنامه به صورت زبانی.
موضوع: غدیر خم — داستان. موضوع: داستان‌های فارسی — قرن ۱۲.
رده‌بندی کنگره: ۴۳ ۱۳۹۶ غ ۶۷ ن ۲۲۳/۵ BP
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۴۵۲ شماره کتابشناسی ملی: ۱۸۱۹۸۴۱

فهرست

۴ مقدمه نویسنده

۸ لبخند آسمان

۲۶ شبی به یاد ماندنی

۴۶ لبخند خورشید

۵۴ فرشته‌ای که صبحها خاص را نگه داشت

۶۶ نگین

۷۴ سخن

۸۶ سخنی که گوینده‌اش را کور کرد

۹۶ کشاجم، مردی با نام مستعار

بسم الله الرحمن الرحيم

..... با سلامی بر شما خوانندگان

..... قدر دانش را همه دانندگان

..... دفتر سبزی که در دست شماست

..... فقه‌اش را با شما گفتن رواست

..... صبح زودی بود از فصل بهار

..... چشم من در راه و من در انتظار

..... مرکبی ایستاد از جنس پیر

..... در گشودم فوری و رفتم بیرون

..... چهره‌ای دیدم به حق عرفانی است

..... دیدم او مثل خودم روحانی است

- مقصد ما گرچه از هم دور بود
- نام شیخ العارفین «مشکور» بود
- بعد از احوال‌پرسی این جانبان
- هم هدف گشیم و هم دل، هم زبان
- چون که جویا شد ز کارمیش و کم
- گفتش هستم من باز اهل قلم
- در نگاهش یک ستاره برآمد
- حاکی از همکاری و نور امید
- حرف‌ها گفتیم از جنس هنر
- دیدم او را توی کارش معتبر

بسم الله الرحمن الرحيم

گفتش حالا تو رازت را بگو

در سرت گر نیست اسرارِ مگو

در نگاهش حیرت و تردید بود

ن گزش کانونی از خورشید بود

کانون: ورشید، کار خود را نشان دادن زیبایی‌های

الغرض راه سعادت باز شد

د حیفه جادو و غبار، و به از چهره

با گلشنِ در ما آغاز شد

درخشان غمیر می‌داند.

روز و شب‌هایم در بیم دلپذیر

خواندم و خواندم کتاب «الغرب»

تا ببینم زان نکات بی‌شمار

نوجوانان را کدام آید به کار

..... قصه‌ها خواندم بسی در این کتاب

..... بهترین‌ها را نمودم انتخاب

..... حاصلش شد «لحظه‌های دلپذیر»

..... قصه‌ها عبرت‌آموز غدیر

..... شعرهایی هم‌پا کردم در آن

..... تا که با لذت بخواند نویوان

..... در کنار قصه‌های الغدیر

..... لحظه‌هاتان، لحظه‌هایی دلپذیر

..... آن که از جانش ارادت‌مند بود

..... توی گوشم گفت «دانشمند» بود